

بہتر بند

سبیل مارچ

ہوپا
Hoopa



مازیخ
تاریخ مستطاب
سبیل

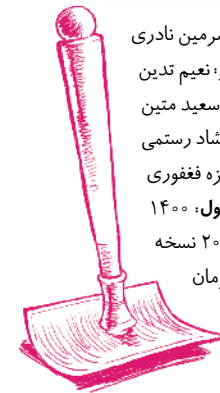
نویسنده: شرمین نادری
تصویرگر: نعیم تدین



سرشناسه: نادری، شرمین، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ مستطاب سبیل/ نویسنده شرمین نادری؛ تصویرگر نعیم تدین.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۲۰ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۱۴-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های طنزآمیز فارسی
موضوع: Humorolls stories
شناسه افزوده: تدین، نعیم، ۱۳۵۹ - تصویرگر
رده بندی دیویی: ۸۱۷
شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۶۴۰۲۷



تاریخ مستطاب سبیل



نویسنده: شرمین نادری
تصویرگر: نعیم تدین
ویراستار: سعید متین
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: فائزه فغفور
چاپ اول: ۱۴۰۰
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۴۲۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۱۴-۵

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

فهرست

مقدمه	۱۱
سی‌بیل نه، سبیل!	۱۳
معنای سبیل	۲۰
سبیل در تاریخ	۳۲
زنان سبیلو	۴۷
شاهان سبیلو یا با‌د‌ر‌سبیلان	۶۵
اندر حکایت سبیل‌های چرب‌و‌چیلی	۷۲
شکنجه‌های سبیلی	۸۱
سبیل‌های عبرت‌آموز	۹۱
سبیل لوطی	۹۶
سبیل‌توسبیل	۱۰۲
فهرست منابع	۱۱۵

مقدمه

وقتی ما بچه بودیم، کلاس تاریخ یکی از حوصله‌سربترین کلاس‌های عالم بود، حتی خود معلم‌های تاریخ هم از آن‌همه عدد و سال جنگ‌ها و پیروزی‌ها و چه می‌دانم این‌همه اسم و لقب جنگجویان تاریخی خوابشان می‌گرفت.

یادم نمی‌آید معلمی حوصله کرده باشد و برای ما قصه‌ای گفته باشد یا حتی سعی کرده باشد از خاطرات خودش کمی چاشنی به آن درس‌های بی‌مزه بزند.

شاید همین هم بوده که بالاخره وقتی خودم معلم شدم، سعی کردم برای هر اتفاق تاریخی و یا دربارهی هر شخصیت جدی و خشکی یک داستان بامزه تعریف کنم؛ قصه‌ای که خودم به چشم دیده‌ام یا کسی تعریف کرده یا حتی در کتابی آمده، اما هنوز توی کتاب‌های درسی نوشته نشده یا شاید هیچ‌وقت هم نوشته نشود. قصه‌های ساده‌ای دربارهی



سی بیل نه، سبیل!

پدر بزرگ من از روز اول تولدش سی بیل داشت. سبیل نه، که یک سی بیل بزرگ و سفید و از بنا گوش دررفته و قشنگ. دقت کنید! نمی گویم «سبیل»، آن طور که توی کتابها نوشته اند، بلکه می گویم «سی بیل»، چون این قدر آن سی بیل های قشنگ بزرگ بودند که انگار از سی تا بیل گنده تشکیل شده بودند.

حتی می شود گفت سی تا بیل پر از برف، آن هم برفی که آفتاب رویش تابیده، چون رنگ این سی بیل، سفید مایل به طلایی بود. این را بعداً می گویم چرا.



کفش و کلاه و حتی سبیل آدمهایی که روزگاری بخش مهمی از تاریخ ما را ساختند و فقط کافی است حوصله داشته باشیم و کمی دنبالشان بگردیم تا درس تاریخ هم کمی شیرین تر شود.

این کتاب اما کتاب تاریخ نیست، یعنی اصلاً هیچ ادعایی هم ندارد، کتاب قصه ای است که شما را با آن داستان های قشنگ و آن بخش هایی از اتفاقات روزگار گذشته که به نظرم جذاب و دوست داشتنی اند، آشتی می دهد.

امیدوارم با کتاب من دچار خمودگی و خمیازه و خستگی نشوید و یک روزی هم همت کنید و قصه های حقیقی روزگار خودتان را بنویسید، گیرم که کمی هم نمک و فلفل خیالات قاتی اش کنید... می دانید که چه می گویم.



پدر بزرگم به سبیلش می‌گفت «مایهی آبرو»، «عصای دست» و از این حرف‌های قدیمی که ما نمی‌فهمیدیم، اما خیال می‌کردیم که باید یک چیزی شبیه مدال علمی از دانشگاه فلان و بیسار باشد یا چه می‌دانم، همان دیپلم ادبی عهد بوق از اولین مدرسه‌ی شیراز که وقتی جوان بود، قاب کرده بود و زده بود به دیوار اتاقش. هر چه بود، حتماً آن سبیل، آن طور که پدر بزرگ پزشک را می‌داد، از قدیم گنج باارزشی بود که از دست رفتنش، هم باعث بی‌آبرویی بود و هم سرافکنندگی؛ یعنی آدم را خوار و خفیف می‌کرد و از چشم دَر و همسایه می‌انداخت. حتی گاهی باعث جنگ‌های جهانی و مرگ بار در سراسر جهان می‌شد. البته این را من از خودم می‌گویم، اما به قول خودش حتی بدتر از سوار کردن الاغ بود توی صندوق عقب یک ماشین قراضه.

تصویرگر محترم می‌تواند حداکثر تلاشش را بکند و آن الاغ را در آن صندوق عقب ماشین نقاشی کند تا بهتر متوجه شوید که این تصویر چقدر از نظر پدر بزرگم چیز عجیبی بوده. البته گمانم یک بار همین دوروبر

همچین اتفاقی افتاده بود که پدر بزرگم آن طور مثالش می‌زد و با حیرت و غصه جوری برایش سر تکان می‌داد که یعنی از این بدتر نمی‌شود. خودمانیم، هر چه بود، نبودن این سبیل یک چیزی بود بدتر از خراب کاری‌های هر روزی ما، نمره‌های خرابمان یا حتی پادراز کردن جلوی بزرگ‌ترها که از نظر پدر و مادر من، گناه کبیره محسوب می‌شد

این مسئله از نظر پیرمرد این قدر نابخشودنی است، چیزی خطرناک تر از نفهمیدن شعر حافظ در شب‌های یلدا، وقتی می‌پرسیدی: «می‌شود بگویی معنی این فال حافظ یعنی چی؟»

این جور وقت‌ها، اصلاً اشک توی چشم پدربزرگ جمع می‌شد و یک‌جوری بلند می‌شد و می‌رفت توی اتاقش و تار می‌زد که انگار توقع داشت آدم از شکم مادرش، شعرخوان و شعردان بیرون آمده باشد.

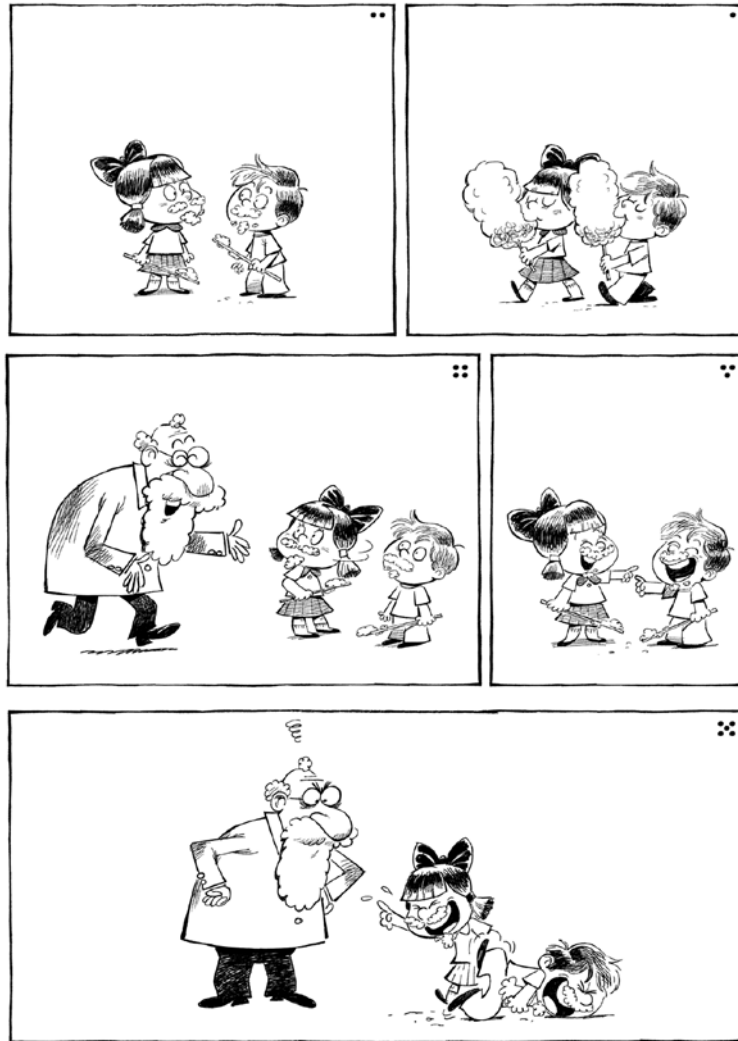
اما باز هم شعر نفهمیدن به بدی بی‌سبیلی نبود، چون به هر حال پدربزرگ سعی خودش را می‌کرد تا همان دو تا شعر را برایمان بخواند و معنی کند. اما وقتی حرف سبیل می‌شد، صدایش می‌رفت، چشمش تنگ می‌شد و می‌نشست روی صندلی مخصوصش و روزی صد بار دست می‌کشید به سبیل چاقش و از زیر آن جاروی سفید برای ما قصه می‌گفت و شعر می‌خواند و بعد هم دور از چشم مادربزرگم، ازمان قول می‌گرفت که هیچ‌وقت از تراشیدن سبیل کسی به‌سادگی نگذریم.

هرچه بود، برای پدربزرگ من، آن سبیل یا آن سی بیل گنج محترمی بود که معنایش را بچه‌های امروزی نمی‌فهمیدند یا اگر می‌فهمیدند، لابد زیرسبیلی رد می‌کردند، یعنی کلاً بی‌خیال می‌شدند و به روی خودشان نمی‌آوردند و این هم بدترین کاری بود که بچه‌ای امروزی در حق پدربزرگ دیروزی‌اش می‌توانست بکند، حتی بدتر از چرت‌زدن و

و به‌هیچ‌وجه بخشودنی نبود. اما پدربزرگ به‌آسانی می‌بخشید و می‌بوسیدمان و به روی خودش نمی‌آورد، برخلاف وقت‌هایی که درباره‌ی بی‌سبیلی تأسف می‌خورد و قصه می‌گفت. آن‌هم قصه‌های تلخ و شیرین از آدم‌هایی که مجبور شده بودند سبیلشان را پاک بتراشند یا بی‌سبیل عکس بگیرند یا سبیلشان درست دم مراسمی، چیزی، کنده شده بود، یعنی باد برده بودش. منظورم این نیست که واقعاً باد می‌تواند سبیل کسی را از جا بکند. این یک اصطلاح است درباره‌ی کسی که سبیلش را می‌تراشد و این تراشیده‌شدن از نظر پدربزرگ من حتی بدتر بود از افکنده‌شدن کلاه‌گیس همسایه‌مان توی بادهای پاییزی.

راستش، ما حسایی به پرتاب‌شدن آن کلاه‌گیس طلایی خندیده بودیم، اما پدربزرگم طوری وانمود کرده بود که انگار اتفاق مهمی نیفتاده. فقط سر تکان داده بود و رفته بود و کلاه‌گیس را برداشته بود و تکانده بود و نطق ما را کور کرده بود.

درحالی که وقتی همان آقای همسایه سبیلش را تراشیده بود، پدربزرگم نصفه‌عمر شده بود از دیدنش. حتی جواب سلامش را درست‌ودرمان نداده بود و رفته بود توی خانه و طفلک آقای همسایه را حسایی ترسانده بود. البته آقای همسایه از کجا می‌دانست که تراشیدن سبیلش ربطی به پدربزرگ من پیدا می‌کند؟ به‌قول مادربزرگم، هیچ‌کس باور نمی‌کرد که



خمیازه کشیدن وقتی پدر بزرگ دارد با آب و تاب قصه‌ی جوانی‌هایش را تعریف می‌کند. می‌دانید که چه می‌گوییم؟ اگر نمی‌دانید، بی‌خیال بقیه‌ی این نوشته بشوید، چون نمی‌شود که امتحانش کنید. نمی‌شود که بروید جلوی پدر بزرگتان خمیازه بکشید و وقتی قصه‌ی روزگار قدیم را می‌گویید، خودتان را به خواب بزنید تا ببینید چه اتفاقی می‌افتد. چون این ناجوانمردانه‌ترین کاری است که می‌شود در حق پدر بزرگی مهربان و عزیز کرد و آدمی که قصه دوست دارد و کتاب ورق می‌زند و می‌خواند، هرگز نمی‌تواند این قدر سنگ‌دل باشد که دل پدر بزرگ مهربانش را بشکند. این را می‌دانم که می‌گوییم.



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند: زیرا:
این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود:
این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است:
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر

کتاب‌فروشی‌های هوپا
www.hoopabooks.ir



اینستاگرام هوپا
[hoopa_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)



سایت هوپا
www.hoopa.ir



کانال تلگرام هوپا
<https://t.me/hoopabooks>

